



۲۰۱۶/۰۴/۲۶



محمد نذیر تنویر

ناہید شہید در لابلای خاطرات از یاد رفته:

یاد بود از سی و ششمین سال (نہم ثور ۱۳۵۹) تظاهرات متعلمین و محصلین
بخاطر اشغال کشور شان:
برگرفته از کتاب «از پلچرخ تا گوانتنامو»

بسم الله الرحمن الرحيم



ششم ثور ۱۳۵۹:

روز توزیع کمکهای تعاونی "کشور شورا ها" به شاگردان لیسه نادریه بود اما شاگردان ضمن آنکه حاضر به دریافت آن نبودند، گرفتن آنرا نوعی از شراکت در جرم "اسارت کشور" شان می دانستند. اداره لیسه تصمیم گرفت تا در ختم درس، این کمکها را بطوری جبری در صحن لیسه برای شاگردان توزیع بدارد. همان روز برحسب تصادف در منزل بودم که زنگ دروازه به صدا آمد. نورالله را در عقب در یافتم که درین رابطه مشوره ام را میخواست و درضمن بیان داشت که شاگردان چاره ای جز گرفتن کمک ها ندارند. بزرگی و عظمت این نوجوانان که دریافت کمک از کشور متجاوز را برایشان ننگ و عار می پنداشتند، جا دارد تا در صفحات تاریخ کشور به ایشان ارج گذاشته شود. چنان قرار گذاشته شد تا بعد از دریافت کمکها، آن را در بیرون محوطه مکتب به آتش بکشانیم. آتش بزرگی در سرک شرقی لیسه نادریه، جمعیت عظیمی را در آن ساحه گرد هم آورده بود. هر آنقدر که زبانه های شعله آتش بالا می گرفت، بر تعداد جمعیت آنجا نیز افزوده می گشت. یکی از شاگردان که قبلاً پتلون تعاونی را بر تن کرده بود، در جمع متعلمین پیوست و توجه دیگران را بخود جلب داشت. همه بر وی هجوم برده و پتلون را

از تن اش درآورده در آتش پرتاب نمودند. اوج احساسات زود بالا گرفت و حالت را از روال عادی اش بیرون ساخته و به شکل تظاهرات درآورد. حضورم در آنجا و تماس های پیهم نورالله، شاگردان تیزهوش حلقه ما را که با من شناسایی نداشتند متوجه گردانید. تظاهرات به سوی پارک زرنگار به حرکت افتاد و در حالی که جوانان در اوج احساسات شان بودند، نظم را رعایت نموده و مسالمت آمیز به پیش می رفتند. این آغاز تظاهرات خیابانی متعلمین و محصلین شهر کابل نسبت به اشغال کشور شان بود. شعار هایی نیز منظم و مسالمت آمیز و دارای پیامی از برای متجاوزین بود و همه فریاد سر می دادند که:

"کمک نمی خواهیم- آزادی می خواهیم!"

بعد از چند صد متر راهپیمایی، شعار های "الله اکبر" و "شوروی خاک ما را ترک کن!" به تظاهرات شکل انقلابی را داد. تظاهرات از "چهار راهی شهرار" به سمت جاده بزرگی که به تعمیر انحصارات منتهی می گشت دور زد و درین لحظات افراد مشکوکی در صفوف تظاهر کنندگان رخنه نمودند. جیب های خاد از عقب، جلو و سمت چپ (جاده آمد) تظاهرات را زیر نظر داشتند. زمانی که لاری های تریپالدار نظامی در صحنه حضور یافتند، افراد مشکوک شروع به سنگپرازی نمودند. خادیسست ها این عمل را دستاویز قرار داده و در آغاز شروع به فیرهای هوایی نمودند. تظاهر کنندگان که از سه جهت قبلاً در محاصره بودند چاره ای جز حرکت در جهت "تانک ذخیره" نداشتند. اما در آن مسیر منازل رهائشی پهلوی هم چنان قرار داشتند که مسیر را بسته بودند؛ به جز یگانه محوطه ای که در آن "ورکشاپ موتر" قرار داشت. تظاهر کنندگان سعی داشتند تا حصار های جانبی را بشکنانند و از آن عبور نمایند اما با اثبات مرمی و زخمی شدن ده ها تن، وحشت زده به طرف محوطه ای ورکشاپ هجوم بردند. شکار به دام افتید و خادیسست ها متعلمین را تک تک، دستگیر و در لاری های نظامی بار می کردند.

احساس کردم که محصل بودنم در بین متعلمین و آن هم محصل پوهنخی انجیری، خطر بیست جدی که نباید به دام ایشان بیافتم. موتر های کهنه در کنار هم تا دیوار جنوبی محوطه قرار داشتند. با یک پرش برق آسا از یک "بانگ" به "بانگ" دیگر تا دیوار خود را رساندم و در حالی که باران مرمی می بارید خود را در محوطه جنوبی ورکشاپ انداختم. خانمی که در محوطه ای خانه اش بود با دیدن ام فوراً در حویلی را بست و گفت: "من آنها را مصرف نگه میدارم و خودت به سمت "تانک ذخیره"- حویلی به حویلی محوطه ها را عبور کن تا آنکه به سرکی منتهی میشوی که با این سرک راه ندارد". این ساحه که قبلاً "جبه زار" بود از آبروهای زیادی تشکیل یافته، که مانع امتداد سرک ها از هر جهت می گردید. با ساحه آشنایی قبلی که داشتم به فرار خود در جهت "تانک ذخیره" ادامه دادم. زمانی که از محل دور گشتم نخواستم دوباره داخل ساحه کارته پروان گردم. از طریق کوه آسمایی بطرف کارته سخی و جمال مینه رفته و داخل ساحه پوهنتون گشتم. خبر تظاهرات و سرکوب آنرا برای حلقه های ارتباطی خود داده و دیری نگذشت که این خبر - همه ساحه پوهنتون را پوشاند. از اینکه محصلین پوهنتون خود نیز از اشغال کشور شان رنج می بردند منتظر چنین لحظاتی بودند تا احساسات شان را به تمثیل کشانند که **تظاهرات ۶ ثور را میتوان سرآغاز تظاهرات سال ۱۳۵۹ نامید**. هر چند که این تظاهرات بعد از یک فاصله کوتاه (سه کیلومتری) با خشن ترین نوع، سرکوب گردید اما بجا خواهد بود تا ازین شهامت و جرأت متعلمین لیسه نادریه در تاریخ به نیکویی نام برد.

بخش فرهنگی حوزه مرکزی کابل که توسط **حمیدالله** (استاد اکبر) رهبری می گشت، نقش کلیدی و مؤثری در اعتراضات قشر تحصیل کرده داشت؛ آنهم در شرایطی که کمونیست ها ادعای روشنفکری داشتند و چنان به خور جامعه می داند که گویا تحصیل کرده ها، ستون اصلی و هسته مرکزی اندیشه های شان را تشکیل می دهد. اما دهه اول ثور ۱۳۵۹ بر بطلان این ادعا خطی درشتی را در تاریخ کشور کشید و یک بار دیگر به اثبات رسانید که مردم این خطه بر هیچ چیزی جز اسلام قانع نخواهند شدند.

درین روزها تنظیم و رهبری تظاهرات از طریق شبنامه ها شکل می یافت. شبنامه هایی که در اوراق نازک رنگی توسط ماشین های "گستنتنر" به چاپ می رسید. گستنتنر های که عمدتاً از ارگان های تحصیلی به شکل "نوبت وار" استفاده می گردید تا در شناسایی آن، سهولت پیش نیاید. هر چند آغاز سمستر اول سال ۱۳۵۹ برایم دوره سنآژ بود و نباید در پوهنتون حضور می یافتم؛ اما جهت پیشبرد فعالیت های فرهنگی، گاه و بیگاه به مکاتب و پوهنتون سر می زدم. فضای محل کار بعد از گذشت چند هفته

برایم مطمئن و قابل اعتماد گشت و در غیابم، همصنفی ام **صابر جان** که وی نیز در آنجا ستاژش را سپری می نمود - بجایم امضاء می نمود.

حتی امضای خود را چنان طرح کرده بودیم که در بین آن "چلیپا" شکل می یافت تا خانه های از قبل "چلیپا" شده (در کتاب حاضری مامورین) را بتوانیم به راحتی دوباره با امضای خود پُر نمایم.

بیشترین کارمندان ریاست تعمیرات (شهرسازی) روحیه ضد اشغالگران را داشتند. ایشان تشنه اخبار و گزارشات بودند بخصوص حوزه مرکزی کابل بودند که از طریق من مرفوع شده و همین علت باعث بسیج یک تعداد زیادی از کارمندان در شعبات مختلف گردیده بود. جای تعجب و جالب در آن بود که حتی کارمندانی که از پکت "وارسا" در آنجا ایفای وظیفه داشتند (بجز "نته شه" نقشه کش شعبه ما)، همه دارای نیت نیک و برخورد خوب با من بودند حتی بعضی اوقات ابراز نگرانی از "بی باک" بودنم در فعالیت ها می نمودند. سرانجیر چکسلواکی شعبه میخانیک، روزها با من بحث های فلسفی را براه می انداخت، مهندسان و نقشه کش های روسی و پولندی که بیشتر شان از طبقه اناث بودند ضمن آنکه در برابر فعالیت هایم حساسیت نشان نمی دادند بعضی اوقات به حلقه های ما می پیوستند تا از جریانات آگاهی بیشتر حاصل نمایند. چنین فضاء و بالا گرفتن حس اعتماد در محل کار، جسارت و بی باکی ام را در فعالیت ها، بالا برده و به جایی رسانده بود که شبنامه ها، همچو اوراق عادی دست بدست می شدند. نظر به قلت مواد فرهنگی، در اخیر روز شبنامه ها را دوباره جمع آوری نموده که بعداً برای متعلمین و محصلین توزیع می گشت.

دهه اول ثور ۱۳۵۹ روزهای پُر شور و پُر تحرکی را در صفحات تاریخ کشور ثبت دارد. حرکت های مختلف و وسیع در تمامی ارگان های تحصیلی آغاز یافته بود. حلقه های از پسران و دختران در محوطه های مکاتب و پوهنخی ها، دورهم جمع می شدند و سخن از آرمان های دینی و کشوری شان می زدند. بعضاً این صحبت ها به شعار ها شکل می یافت و احساسات شان را بر روی دیوارها حکاکی می داشتند. **دیوار های پوهنخی انجیری مثل اراده ملت بود** که با شعار های آزادی طلبی مزین شده بودند. زمانی که جیب های خاد از آن محل عبور می کردند، با فریاد های بلند- لعن و نفرین می شدند. در چنین وضعیتی خبری تظاهرات لیسه غازی و دارالمعلمین که دوستان **عتیق الله "نگر"** مسوولیت آنرا پیش می برد- بر فضای پوهنتون رخنه کرد. زمانی که به آنجا رسیدم، چنان پیدا بود که تظاهرات در همان محل و در همان لحظات آغازین اش، سرکوب و متواری شده باشد اما پسران و دختران قهرمان تاهنوز در خیابان ها حضور داشتند.

هشتم ثور ۱۳۵۹:

بعد از متواری شدن تظاهرات، دختران لیسه سوری و رابعه بلخی در برابر خانه "جلالر" در کارته چهار تجمع نموده و شعار های بر ضد وی و اربابش را سر داده بودند. اطراف خانه جلالر پُر از افراد خاد بشمول واحدهای حفاظتی منزلش گشته بود که بعضی ازین خادیسها در بالای بامها مواضع اختیار نموده بودند. فریاد دختران که شعار سر میدادند "ای جاسوس چرا وطن ما را فروختی!؟" بر فضای ساحه طنین افکنده بود. خیلی زود احساسات شان اوج گرفت و بعضی شان شروع به پرتاب سنگ نمودند. **با اثابت هر سنگ بر پنجره های منزل جلالر، تعدادی ازین شیر زنان به رگبار بسته شده و بخاک و خون کشانیده میشدند.** صحنه های باورنکردنی و تکان دهنده ای بود و معلوم نبود که خون انسان چه ارزش دارد؟ بیشتر مجروحین که از ناحیه پای زخم برداشته بودند، با سرعت توسط خادیسها از صحنه دور شده و به حویلی های همسایه ها انتقال مییافتند. این صحنه ها احساسات را بیشتر به اوج آن کشاند و نیروهای کمکی که تازه در آنجا حضور یافته بودند، سعی بر دور نگهداشتن حلقه های پسران مینمودند. با تشدید نیروهای جدید، حلقه امنیتی زود گسترده گردید و سرک اول کارته چهار با سرکهای متصل به آن مسدود گردید.

ازین که چیزی نمی توانستم و ناظر چنین صحنه ها بودم در خود احساس ناتوانی و شرمندگی می کردم. هرچند که شعار های ما کوبنده تر بود اما ازین که تعداد ما محدود بود، آنها فقط سعی به دور نگهداشتن ما از صحنه می نمودند که با همین شیوه بالاخره توانستند پسران را از ساحه خارج و به سرکوب دختران تشدید ببخشند. دیری نگذشت که تجمع دختران از هم فروپاشید

و از صحنه دور رانده شدند. آنها بیان می‌داشتند که زخمی‌ها را از آنها جدا ساخته و با جیب‌های خاد بجای نامعلومی انتقال می‌دادند.

نهم ثور ۱۳۵۹:

حادثات پیهم، و دلخراشی چند روز گذشته، احساسات جوانان را جریحه دار نموده تا آنکه فردا آن روز یعنی **۹ ثور ۱۳۵۹** کابل شاهد صحنه‌های بزرگ و گسترده‌ای از تظاهرات بود. در آغاز، تجمعات بطور حلقه‌های کوچک و غیر متحرک در مقابل هر پوهنخی شکل یافته بود که بعداً آرام آرام به حرکت درآمدند. من که با اتحادیه‌محصّلین نیز ارتباطات نیک داشتم با جمعی از هوادارانش و دیگر جوانان حزب اسلامی در شکل دهی تظاهرات سعی کردیم. نکته خیلی جالب و قابل غور، احساسات اسلامی جوانان درین تحرکات بود. خوب بخاطر دارم زمانی که تجمعات کوچک به یک کتله بزرگ در مرکز پوهنتون شکل یافت، فروزان محصل پوهنخی سیانس که خیلی آزاد و شیک بود بر بلندی یکه از آن بضم تریبون استفاده میشد بالا رفته، بعد از چند شعار بر علیه اشغالگران بیان داشت:

"ما به هیچ چیزی کمتر از جمهوری اسلامی قانع نیستیم!"

این شعار، که حرف دل مردم را بیان می‌داشت منعکس‌کننده آرمان‌های اسلامی جامعه ما بود که با خون و پوست مردم گره خورده بود.

جمعیت بزرگ محصلین به سمت پوهنخی‌های اقتصاد، ادبیات و انجیرری به راه افتیدند و با عبور از کنار هریک آن، بر تعدادش افزوده می‌گشت. اما زمانی که نزدیک پوهنخی انجیرری رسید، جمعیت اش دوبرابر گشت و پوهنخی انجیرری تقریباً بدون سکنه ماند. انبوه محصلین حرکت شانرا بطرف جاده سوم عقرب ادامه دادند تا از آن طریق بسمت قصر ریاست جمهوری پیش روند و فریاد شان را بگوش قصرنشینان کمونیست برسانند. زمانی که تظاهرات به جاده سوم عقرب رسید متعلمین لیسه غازی از سمت چپ، متعلمین لیسه‌های سوریا و رابعه بلخی از جهت راست و محصلین دارالمعلمین از عقب به آن پیوستند و جمعیت چند هزار نفری را شکل دادند.

در بین تظاهرکنندگان دوستان **عتیق الله "ننگر"** که یکی از معاونین فعال **حمیدالله (استاد اکبر)** بود نیز به چشم می‌خورد که با شعار هایش، گروهی از محصلین دارالمعلمین را رهبری می‌داشت. شور و هیجان تظاهرات چنان بالا بود که جوانان رهگذر را نیز باخود جذب می‌داشت. شعارهای آزادیخواهانه و تجاوزستیز با نعره‌های "الله اکبر"، ترس و وحشت عمیقی را بر اعمال خلق و پرچم مستولی گردانیده که ممثل آن در ارسال نیروهای کمکی "اردو" جهت تقویه خادیسست‌های ناظر در صحنه بود. موج خروشان متعلمین و محصلین در حالی که مسالمت آمیز به پیش می‌رفتند با فریاد شان **"روسها خانه ما را ترک کنید!"** فضای کابل را پُر ساخته بودند. دختران با عبور از کنار افراد قوای مسلح، چادرهای سفید شانرا پرتاب می‌کردند و فریاد سر میدادند که **"شما چادر بیوشید ما روسها را از کشور خود می‌رانیم!"**

در سه راهی جاده سوم عقرب و جاده دارالامان، متعلمین لیسه حبیبیه بطور پراکنده و نامنظم با تظاهرات پیوستند و به مسیر "ده افغانان" به حرکت شان ادامه دادند. همانگونه که جمعیت تظاهرکننده‌ها بزرگ و گسترده تر می‌گشت، بر تعدادی قوای اردو و امنیت، نیز افزوده می‌گشت.

جاده "ده افغانان" که به "پارک هتل" منتهی میگشت قبلاً از سه جهت توسط قوای امنیتی مسدود گشته و حتی کوچه‌های که به دامنه کوه تلویزیون (آسمایی) راه می‌یافت در محاصره قرار داشتند. پیامد چنین صحنه‌ها از قبل معلوم بود اما تظاهرکننده‌ها بدون حراس، در قلب نیروی‌های امنیتی داخل شده و زمانیکه سعی می‌ورزیدند تا به پیشروی ادامه دهند، از تمامی جهات مورد هجوم قرار گرفتند. **فضا را صدای فیر گلوله‌ها پُر ساخته و هلیکوپترهای گنشیپ جهت رعب و وحشت در ارتفاع خیلی پائین پرواز داشتند.** واقعاً وضعیت از کنترل خارج گشت و جمعیت تظاهرکننده، نظم اش را از دست داد. راه‌ها از هر جهت مسدود شده و همه بفر نجات شان سعی میداشتند. زخمی‌ها و شهدای صفوف اول، که بروی جاده افتیده بودند، جلوی پیشروی تظاهرات را گرفته و همه را به ناچار بسوی دامنه‌های کوه میکشاند. اما بیخبر از آنکه، تمامی کوچه‌های آنجا نیز در کمین دشمن قرار

داشت و خادیسها از قبل وسایط نقلیه بزرگ را جهت دستگیری تظاهرکننده ها آماده ساخته بودند. خانه ها و حویلی هایی که در دامنه کوه قرار داشتند پُر از "تظاهرکننده ها" شده بودند و خادیسها به راحتی از آنجا محصلین و متعلمین را دستگیر، و به زندان ها میفرستادند.

باز هم حالت ام نسبت به دیگران فرق داشت که بدون شک اتهام رهبری تظاهرات در آن می رفت. خود را از حویلی به منزل کشانده و از آن طریق ببام راه یافتیم. در جهت قلعه کوه باز هم خود را در حویلی دومی انداخته و همچو گذشته از طریق یک منزل بمنزل دیگر راه یافته و در مسیر قلعه کوه به پیش میرفتیم. نمیدانم چند منزل را عبور کرده تا ببام منزل آخری رسیده که به کوچه افقی منتهی میگشت. چند منزل دورتر در سر یکی از بامها، دوستم "لنگر" را دیدم که وی نیز در تلاش فرار میباشد. گنشیپ ها بر بالای ساحه دور میزدند تا از فرار تظاهرکنندگان جلوگیری نمایند. از جانبی دیگر احتمال زخمی شدن، بخاطر ارتفاع بلندی بام نسبت به کوچه نیز میرفت. به خالق هستی پناه برده و خود را به پائین انداختیم. از هم جدا شده و از کوچه های مختلف به مسیر "جوی شیر" فرار نمودیم. نخواستیم بطرف منزل روم تا در آینده دستاویزی برای شان پیدا گردد. بطرف جای کارم یعنی ریاست تعمیرات که در مکروریان جدید بود رفتیم. از تصادف نیک با رسیدنم در آنجا، تفریح چاشت بود و بیشتر کارمندان در طعام خانه حضور داشتند. همکاران ازین که بعضاً نامنظم بکار می آمدم و از جانبی تاهنوز اطلاعی از تظاهرات نداشتند، متوجه این قضیه نشدند.

عصر زمانی که به منزل برمیگشتم در ایستگاه مقابل سینمای بهارستان با همصنفی هایم برخوردیم. شریف جان در اوج احساسات اش به عصابینت گفت: "این کار، این فاکولته و این زندگی اصلاً چه برد می خورد که ما فقط نظاره گر باشیم؟" وی که از فعالیت های سیاسی من آگاه بود سعی می داشت تا از طریق من رفع مسوولیت نماید. پرسیدم چیزی شده است؟

گفت: خبر نداری که امروز ناهید و وجیهه شهید شده اند و ما نام خود را "مرد" مانده ایم؟

گفتم: "دوسال میشود که ناهید ها و وجیهه ها در دهات و قصبه های ما به شهادت میرسند. آیا خون آنها کمرنگ تر و کم ارزش تر از خون کابلی ها میباشد؟"

گفت: ندیر! ما می خواهیم بعد ازین نظاره گر و بی تفاوت نمانیم. برای همه معلوم است که دولت بیشتر ضربه پذیر و در حراس از حزب اسلامی می باشد که تو در آن هستی، پس ما را نیز با خود همراه ساز!

گفتم: شریف جان! روی این مطلب بهتر است زمانی صحبت شود که عصاب آرام و برخاسته از نیات باشد زیرا این مسیر مشکلاتی را دارد که شاید تاهنوز تصورش را نکرده باشیم. بهر ترتیب احساس ات قابل قدر است اما یک چیزی را که در قدم اول می توانیم عملی نمایم، دوری ازین قاتلین و جنایتکاران می باشد. پس بهتر است که از راشد "خوستی" که از سرسپرده های کارمل است، دوری اختیار کنی زیرا آنها در چنین مواردی نه پایبند دوستی اند و نه هم خون شریکی!

دهم ثور ۱۳۵۹:

فردا همان روز (دهم ثور) دلم آرام نگرفت تا بسوی کار روم. مسیر را تغییر داده و از طریق کوه سخی رهسپار پوهنتون شدم. در مسیر راه در بلندترین مناطق مسکونی شهر کابل، بقایایی شبنامه های که نزد بقای مانده بود، پخش نمودم. هنوز ساعت ده صبح نشده بود که وضع پوهنتون از آن بلندی متشنج بنظر می رسید. از کناره های وزارت زراعت نگذشته بودم که هلیکوپتر های گنشیپ را در یک ارتفاع پائین، بالای صحن پوهنتون یافتیم. به پوهنخی زراعت که نزدیک ترین محل بود داخل شده و سراغ برادران حزب اسلامی را گرفتیم. آنها ضمن آنکه از مبارزین راه حق بودند از رفقای خیلی نزدیک ام نیز بودند بخصوص غفور (برادر ظاهر)، ناصر، نورالله، عزیز، اکبر و نورالله پسر وزیر صحت عامه وقت (وزیر صحت عامه نیز با حزب اسلامی ارتباط داشت و همکاری هایش در تاریخ کشور قابل ذکر می باشد. زمانی که مواد فرهنگی از حومه های کابل به داخل شهر می رسید آنرا تا بسیج نیروها، در منزل وزیرصاحب گذاشته می شد. بعداً در موقع مناسب مواد مذکور بطور سریع به سرگروپ ها توزیع می گشت که به تعقیب آن عملیات آغاز می یافت و برق آسا در کل نواحی شهر پخش می گردید که این شیوه امکان رده یابی را برای دولت دشوار می ساخت. هرچند که وزیرصاحب از ارتباطی های بنده نبود و من از طریق برادر ظاهر با

وی آشنا شده بودم اما پسرش در حلقه ما فعال بود). با آنها یکجا بطرف "چای خانه" به راه افتیدیم که در این مسیر در مقابل هر پوهنخی شاهد تجمعات گوناگونی گشتیم که حتی شعارهای شان از فاصله دور قابل درک می بود. از آنجا با دوستانم بطرف پوهنخی انجیری رفته که آنجا را کمرنگ و بدون جمعیت یافتیم. از وضعیت چنان پیدا بود که روز قبل اکثر دستگیر شده ها از این پوهنخی بوده باشند. با عبور دختران از کنار این پوهنخی، به پاس شهادت شان بر دیوارهای آن بوسه می زدند که دیدن چنین صحنه ها برایم قابل مکث و پُر عاطفی بود که زود بر احساسات ام اثری می گذاشت.

در چنین لحظات ریدی "ژواک" و بشیر از فعالین خاد که هم دوره ما بودند از دروازه عمومی پوهنخی بیرون شدند. با مشاهده من در صحن پوهنتون، آنهم درین روز های تظاهرات، حس کنجکاوای شان برانگیخته شد اما جرأت نتوانستند تا سوالی را مطرح سازند. دفعاتاً بفکر رسیدن مبادا کسی به جای من در کتاب حاضری امضا کرده باشد؟ از دوستانم خداحافظی نموده و از مسیر روز قبل بطرف محل کار شتافتم. مناطق کارته سه و جاده های متصل به آنرا کمرنگ و پُر از نیروهای خاد و پولیس یافتیم. وضعیت آنجا با مناطق دیگر بکلی تفاوت داشت. یکی از باشندگان محل چشمدید اش را چنان بیان میداشت:

"نیمه های ظهر بعد از به خاک و خون کشانیدن تظاهرکنندگان، زمانی که صدای شلیک گلوله ها فروکش می شد و طیاره های گنشب، فضای محل را ترک می گفتند، آهسته آهسته فضای رعب و وحشت جایش را دوباره به آرامش می سپرد. اما ساحه "کارته سه" و جاده های متصل به آن ازین آرامش مستثنی بودند. نیروهای خاد و قوای ضربتی با کلاه های سفید آهنین همچو "مور و ملخ" به آنجا ریخته بودند و از ترس مردم بقسم گروپ های چند نفره به گشت و گزار می پرداختند. نه کسی به این ساحات داخل شده می توانستند و نه خارج! کسانی که در بیرون از محل بودند، زمانی برگشت به منازل شان، بعد از کنترل کارت های هویت تا منزل شان برده می شدند. دیگر محل ما همانند یک زندان بزرگ شکل یافته بود.

دوشیزه نظیمه "علیزی" ادامه داد: ما در همسایگی ناهید شان هستیم و از شاگردان لیسه رابعه بلخی می باشیم. او در صنف دوازدهم و من در صنف هشتم هستیم که باید درچنین حالات به غمخواری و غم شریکی یکدیگر بپردازیم. الحمدالله رابطه همسایه ها چنان خوب است که همچو یک فامیل خود را احساس می نمایم. از شهدا اصلاً خبری نیست و تعداد اسیران آنقدر بالاست که هیچ کسی احساس امن نمی کند و به همین علت دو جوان محصل که از ناحیه پا های شان زخم برداشته اند و در همسایگی ما و ناهید شان می باشند تاهنوز در خانه ها نگهداری می شوند و کس جرأت انتقال شان را به شفاخانه ندارد. خداوند این خادیستها را "کر و کور" گردانیده و گرنه وحشت این کمونیست ها، حد و مرزی ندارد!

بله! فامیل صاعد این بارگران غم و اندوه را به تنهایی حمل کردند. و بعد از سپری شدن چند ماه، همه دار و ندار شان را رها کرده، دیار هجرت را در پیش گرفتند. این موجودات وحشی تنها تشنه ای خون انسانها نبودند، بلکه با آگاهی هجرت فامیل صاعد، تمامی داشته هایشان را چور وچپاول کردند. منزل شان را به یکی از شعبات ریاست امنیت ملی (خاد) شکل دادند و دیری نگذشت که در حویلی منزل شان ساختمان بد هیبت سه طبقه یی را ساختند. در کارته سه تقریباً تمامی خانه ها دارای حویلی های بزرگ بودند. همسایه های "دربه دیوار" در عمق شب، به راحتی صدا و فریاد زندانیان را در هنگام شکنجه می شنیدند و حتی اگر به دقت گوش می دادند، صدای شیون و ناله های شان درک می شد. زیرا ساختمان جدید از مربوطات زندان "خاد نظامی" شده بود و هر روز یکه از آنجا می گذشیم با چهره های منحوس خادیستها که در مقابل دروازه منزل غصب شده فامیل صاعد در بالای چوکی ها دراز کشیده می بودند، سر می خوردیم. این کثیف ها، ضمن آنکه آثاری از شرم و حیا در چهره های شان دیده نمی شد به شیطنت و آزار مردم بخصوص شاگردان و محصلین انات نیز می پرداختند.

خواهرنظیمه با سوزیکه در سینه اش داشت، آهی کشیده و ادامه داد:

این بود آنچه که سردمداران "خلق و پرچم" به مردم ما به ارمان آوردند!

اولادش را کشتند، و یا اسیر ساختند، خودش را از خانه و کاشانه اش فرار دادند، ملکیت اش را به تاراج بردند، و خانه اش

را محل "فسق و فساد" خودشان و شکنجه گاه مسلمانان گردانیدند!

بلی! چنین حالت تنها به فامیل صاعد خلاصه نشد. دیری نگذشت که اکثریت باشندگان محل ما بخصوص جوانان تحصیل کرده راه هجرت را در پیش گرفتند و خانه و کاشانه شان را ترک گفتند. اما قهرمانانی زیادی تا هنوز حضور داشتند و گاه و بیگاه دیوار های محل ما را با شعار های اسلامی و آزادیخواهی مزین می گردانیدند. وظیفه خادبست مشهور و منفور محل ما که همه او را بنام "بچه ای نه نه" می شناختند، پاکسازی این شعارها بود، و زمانی که از آن فارغ می گشت، کاری جز آزار و اذیت دختران نداشت و به چنین موجوداتی، اسم روشنفکر را نیز گذاشته بودند.

این بود شمه ئی و چکیده ای از چشم دید ام، که اگر درین عصر کمتر شنونده داشته باشد، امیدوارم تا برای آیندگان پند و سرمشقی باشد تا فریب دشمنان اسلام را که در هر لباسی خود را جا میدهند، نخورند!

خاطرات این "وقایع بزرگ" که در یک زمان کوتاه به وقوع پیوسته بود مرا چنان با خود مشغول ساخته بود که گذشت مسافه را احساس نکردم تا آنکه خود را در محل کارم یافتم. از پروردگارم آرزو می کردم که کسی بجای من در کتاب حاضری امضا نکرده باشد که این آرزو را زود اجابت شده یافتم و فوراً نصف "اول روز" را در کتاب حاضری "غیر حاضر" درج کردم.

فضای کابل را کلاً خبر های تظاهرات محصلین و متعلمین پُر ساخته بود. فامیل ها و بازماندگان شهدا، مجروحین و دستگیر شدگان برخواستن می بالیدند و قاطبه ملت از ایشان بحیث قهرمانان نام می بردند. درچنین شرایط و اوضاعی، اولین نشریه مجاهدین بطور مخفیانه پای به عرصه مطبوعات کشور گذاشت. بلی نشریه "خواهر شهید" مربوط جوانان حوزه کابل حزب اسلامی به تاریخ ۱۵ ثور ۱۳۵۹ بعد از شهادت ناهید"صاعد" و وجیبه"خالقی" به نشرات اش آغاز نموده و در مدح این شیر زنان مطالبی را بدست نشر سپارید که شور و هیاهوی بزرگی را در شهرکابل بدنبال داشت.

مجاهدت های مردم در دهات و قصبات که همیشه توسط کمونیستها رنگ تاجرگرایی و بیسوادی به آن داده می شد با همبستگی قشر جوان و تحصیلکرده، یکبار دیگر برای متجاوزین و وابستگان شان به اثبات رساند که عقیده مردم این خطه با اسلام و آزادی گره خورده و دور ساختن ایشان ازین محور، محال و خیال بیخ خواهد بود.

...